



چگونه بچه‌ها را با مراقبت از محیط زیست آشنا کنیم؟

## رفاقت با گل‌ها

۳



همه دشواری‌هایی که دیگران نمی‌بینند اما ما را پیر می‌کند...

## یک عمر زندگی با پزشکی

روزنامه را باز کردم. در آن فهرست بلند بالا اسم من هم بود. بله! کمتر از یک ماه دیگر من دانشجوی دانشکده پزشکی یکی از بهترین دانشگاه‌های کشور می‌شدم. بزرگ‌ترین رویای من تحقق پیدا کرده بود. خودم را در روپوش سفید با یک گوشی پزشکی که دور گردنم آویزان بود تصور کردم. قشنگ‌ترین تصویری بود که آن روز می‌شد در خیالم بسازم. خودم را برای شروع یک سفر هفت‌ساله آماده کردم. خبر نداشتم

دکتر پریسا صمیمی

جراح سرطان پستان

و خانواده به این سمت بود که باید ارتقا پیدا کنم. آزمون تخصص پیش‌رو بود. مسیر سهلی نبود. باید کار می‌کردی و همزمان درس هم می‌خواندی. دور و برم پر از کتاب و جزوه‌هایی بود که نمی‌دانستم چطور باید مدیریت‌شان کنم. قبولی هم به این راحتی نبود. رشته‌ها براساس سختی و آسانی و پیش‌بینی درآمد آینده، بعد از فارغ‌التحصیلی، لوکس و غیرلوکس خوانده می‌شدند. من یکی از رشته‌های غیرلوکس دانشگاه خودم (دانشگاه تهران) قبول شدم. شدم دستیار سال یک رشته جراحی عمومی. دستیار سال یک رشته جراحی بودن یکی از سخت‌ترین کارهای دنیاست. ۲۸-۲۷ ساله‌ای، یک دکتر تمام، اما در سیستم رزیدنتی مثل یک سرباز صفری آن‌هم در یک نبرد تمام‌عیار یادگیری و آنکالی و کشیک و بی‌خوابی و استرس عمل و ....

ادامه در صفحه ۷

که گذر هفت سال فقط رسیدن به سرپیچ جاده‌ای است که آن سرش آشکار نیست. سال‌های اول دانشکده و چهار فصل، وظیفه‌مان فقط درس خواندن و امتحان دادن بود. دو سال آخر شدیم انترن بیمارستان و نیروی کار تقریباً رایگان بیمارستان‌های دانشگاهی. کشیک‌ها سخت بودند و کم‌خوابی سخت‌تر. برای درس خواندن هم باید از هر فرصتی استفاده می‌کردی، اما بالاخره تمام شدند و فارغ‌التحصیل شدم. فراغت پیدا نکرده، خود را باید برای خدمت در منطقه‌ای محروم آماده می‌کردم. دیگر دستیار تخصصی بالای سرمان نبود و ما خودمان مسئول تشخیص و درمان مریض‌هایمان بودیم. پر از شور و ذوق بودم. حس رفتن داخل یک قصه قشنگ را داشتم. فرازونشیب داشت، اما از نگاه من یک تجربه کم‌نظیر هم بود. جوان بودم و بالا و پایین‌ها را به هیچ می‌گرفتم. دو سال طرح را گذراندم، اما فشار و جو فضای اطرافم، دوستان